

وَمَنْ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

الحمد لله الذي جعل جواب الجواب موسومة به اثبات الطغرى في عظمت معجزة شوق القوم من معراج
النبوة صلى الله عليه وسلم از تصانيف فاضل جليل علامه نبيل كرم ومحترم السان عين القدر
مستغذمي اهل العصر فخر من سماواتنا حافظ القرآن قاضي الفرقان حاجي الحرم الشريفين زياره ووصات
الخاصة مع الفقه الفقه الصالحه الوهابية رافع الشكوكات لذميب المعترلة وامم الله بركاته

مولانا
سيد محمد علي بن ميرزا محمد جان
رام پوری قسوق العلماء زبدة الفضلاء مدرسین بلین حمید آباد
وکن حرمها اللہ عن الفتن

من قصه سکندر دوارا بخوانن ایم
روی خوبت آبی از لطف بر کشف کرد
از ما بجز حکایت نام خدا میرس
زان سبب بر لطف و خوبی نیت در غیر
با تمام سید جمال الدین و بخط سید براسیم محمود قسم باه صفر المطفه
شماره ۲۸ جری حلیه الطبع پوشیده مطبع خلافت بر و کج گردید

المطبع مطهر العجائب کراچی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد و صلوات خاتم العلماء سید محمد علی بن مرزا محمد جان احراری قزوینی پوری مسکن و المنتق شبندی مشرب و الحنفی مدنی
و المکی سید انزلی بلخ فرخنده بنیاد حیدرآباد میگویید که حضرت شاه ولی الله صاحب محدث دهلوی قس الله سره العزیز
را شایسته عظیم و تصنیفات ایشان را مثل فتح الرحمان ترجمه القرآن و فوز الکبیر فی اصول التفسیر و دره الثمین حاجت
فخیم یا خلاصه آنرا که تعقیبات الهیه است و تصنیف آن منوط بفهم علماء کبار و مشحون بکمال مسانت و ابرار و عبارات
و معانی و حقایق و معارف آنچنان امتیاز بین الحق و الباطل فرموده که دل پیرین محفوظ و بدرک معانی آن منور میشود و راست
است آنچه که حضرت محدث و مناد مقدس مولانا شاه فخر الدین صاحب دهلوی قدس الله سره العزیز در رساله خود مسماة
بفخر الحسن و القاب صاحب المصروف صاحب القامات العبدیه و الکرامات الجلیله الشیخ ولی الله المحدث سلمه الله و ابغاه
بطور یادگار تا ابد و یعنی تا بقا رساله موصوف ارقام فرموده اند عین حق است که تعقیبات الهیه دره الثمین
بر آن شایسته است و درینو لازم مویان این نشان یعنی مولوی حسن نشان صاحب استفتای برای ثبت جهرت در ارقام و در
دارالعلوم حیدرآباد و بعد است مولوی میر فیاض حسین بمشیر زاده مولوی یوسف علیخان مدرس متعین عدالت
نواب محی الدوله بهادر صدر الصدور بلده حیدرآباد و کن باه جمادی الاول سنه ۱۲۴۹ هجری در مدرسه عالی دارالعلوم
که درین وقت مدرس اول مدرسه دیوان کن نواب مختار الملکیت در و ام اقباله ستم فرساده گفتند که اگر غلط باشد
بر آن تحریر نمایند و بوقت ملاقات نیز چنین اصرار فرمودند آخر الامر باوصف عدم فرصت جواب یکم اولی که
مشکل بود و زوده ابا طبل بود و بحال نوشته که مشتی نمونه از خرداری است و نام این رساله اشبات الظفر فی
عظمت معجزة شوق القهر بنادم و برای سبیل ناظرین اولاً مقدمه تمل بر شرح عبارات تعقیبات بر زبان
فارسی بطور حاصل معنی و بعد از آن سوال و جواب مجیب موصوف و بعد از آن جواب الجواب خورشید نمودم چه

شاه صاحب رو عتقاد فرقه و مابیه و معتزله در باب انکار کرامات اولیا بسبب عدم امتیاز از موهبه تجردی متباین
در موهبه کبری شوق الغریبیا و شفیعاً محمد بن المصطفی صلی الله علیه و سلم کاشمسی فی الضحی منوره اند و محیب صوفی با قدری
که بدرک معانی عبارات لغیبات ساخته خارج از حد بیان است امید از ناظرین باهرین آنکه اگر خطای رفتی یا بدیل عفو
پوشیده نظر بر معانی فرمایند و اگر جای تناقض معلوم شود از اصل برتاویل دیگر فرمایند یا محل تفصیل و احاط فرمایند
و اما در حق که از نام جهات است مخوفه خاطر دارند بخواهی آیه کریمه **تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَاكْفَاؤُنَا**
عَلَى الْاِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ مقدمه در شرح تعرف گفته اند که کرامات
اولیاء است را اختلاف است نزدیک معتزله کرامات روانی باشد اما اگر راستی که بر عموم با چون دعا که به محل انجام
آید بوقتی و این مرعاضی را و مطیع را و با و چون کسی که در بیابانی تشنه شود یا گرسنه شود و ناگاه چشمه آب رسد
یا کسی اورا آب دهد یا طعام دهد ازین نوع رو دادند و گروهی از اهل سنت و جماعت بکرامات مفراند ولیکن چنانکه
در حدیثات نباشد فاما چون بحدیثات رسد روانی باشد و حدیثات قطب ایمان است که یزیدان بر اولیاء روانی باشد
بر انبیا روا باشد باز فقهاء است از اهل سنت و جماعت و اهل معرفت همه راجع است که کرامات اولیاء نیز است بر حدیثات
حدیثات با قاطعاً آنکه سببها که منکر گفته چنین گفتند که موهبه هر پیغمبر از ان شمار و واجبات است از بهر آنکه پیغمبری درست کرد
مگر موهبه چون پیغمبر موهبه نباشد و دعوی نبوت از وی درست نکرد و بر خلق واجب است تا بوی ایمان آوردن بازوی
بدلیل حاجت نیست و بر خلق واجب نیست بولایت وی ایمان آوردن پس ازین کرامت را فایده چه با جواب ازین
آنست و الله اعلم که شرط موهبه پیغمبر آنست که بر دست پیغمبر گذرد که اگر در روزگار پیغمبری بر دست کسی دیگر پیغمبر
باشد موهبه پیدا آید انهم پیغمبر وقت باشد و بدین اتفاق است پس آن موهبه هر پیغمبر وقت را موهبه کرد و در آنکس که بر دست
گذشت کرامت کرد و از بهر آنکه وی نیگونی که یافت که از میان خلق مخصوص گشت برفتن موهبه بر دست وی است
آن پیغمبر وقت گشت این ولی نیز که خداستعالی بر دست وی این کرامت براند از بهر ایمان آوردن وی است و تمام
کردن وی پیغمبر خویش را این کرامت کرد و پیغمبر موهبه کرد و در عصر پیغمبر اتفاق است از بهر این معنی که یاد کردیم و همین
سپس هر یک پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر جای است و نیز گفتند که خداستعالی گفت مر پیغمبر را علیه السلام و تحمل انعام
الی بلادکم تکنونوا بالینه الا بشق لالفس کفشد چون پیغمبر علیه السلام و صحابه اورا از مکه بدینه رفتن نبود
الا بشقت محال باشد که دون ایشان بیک شب بگردند و این نیز نبوس است از بهر آنکه چون خداستعالی مر مصطفی
را علیه السلام از مکه به بیت المقدس برد بیک شب چنانچه گفت سبحان الذی اسر جسد ه لیل من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی فادربود از مکه بدینه آوردن بیک ساعت و لکن با آوردن را حکمت و معنی آنست
و الله اعلم که کرامات مخصوصی است عموم از بهر آنکه عموم کرد و ایمان جبر کرده و نیز حکمت آن بود و الله اعلم که ثواب بر خدای

شفقت با جانچه و خبر آورده است از پیغمبر علیه السلام من مشی فی طریق مکه فلیکمل خطوه سبحانه حسنة من
 حسنات المحرم قبل یارسول الله وما حسنات المحرم قال الحسنه بمحسین الف و نیز چنین گفتند که همه
 مومنان اولیای خدا اند و محل چنانکه خدا تعالی گفت ولی الذین امنوا یحییون انی ان آورو از محل عداوت محل
 آمد اگر ولایت کرامت واجب کردی همه را واجب کردی زیرا که اندر ولایت مشترک اند و مشترک اند معنی اشترک اند حکم
 واجب کند و این نیز تمیز است و آنجا مشاهدات است از پیغمبر آنکه ایان محل عموم است اندر مولات اند روی عاصی و مطیع اند
 آید بی غیر بی اندر آید ولیکن روا باشد اگر کسی خاموش باشد چون سلطانیکه او را سپاه با همه مرتزقه باشند و همه خدم و حشم وی باشند
 ولیکن محل ستور در محل حاجت باشد و واجب او و زیر را هزار کرامت باشد و بواب را و فرارش را نباشد و محل و بر بان
 باصل یکسان باشد همچنین نیز روا باشد که مومن عاصی با صدق یا بی نی یا پشیمید بر آید باشد و هر که این را منکر
 گرد و عقل را و عرف را منکر گشته باشد فاما عامه اهل سنت و جماعت کتبات اخبار و حجج و مذکبات قصه مریم علیها السلام
 چنانکه خدا تعالی گفت عزوجل کل ما دخل علیها فذکر بالخراب وجد عندنا من قاقیل فاکثر الصیف
 فی السنه و قاکه الشمار فی الصیف و اگر چه چنین بودی تعجب نکر یا که گفت انی لك هذا فایده
 نمودی آن اگر مخلوق آورده بودی گفتار چه گشت و من عند الله فایده نمودی و در تعبیر خود آورده که زکایا در خانه
 بودی و کلید با خویشین داشتی با دادان بیاد سه تا مریم را طعام آورد و زویکی می طعام یافتی و بین اینتی و شب بخانه
 همچنین پس از وی رسیدی ترا این از کجا حاصل میشود مریم جواب میداد که از آنجا که تخمین مبین اندر عالم حاصل شد از آنجا
 شد همان گشت آن پیدا آورد و این پیدا آورد و مریم زن بود و زن پیغمبر تواند بود و نیز خدا تعالی در قصه سلیمان علیه السلام
 یاکم ایتنی بعشرها قیل ان باقونی مسلمین قال عفریت من البجن انا اتیک بعقیل ان یقوم
 من سناک وانی علیه لقوی من مین و این عفریت سلیمان آورده بود و دعوی کرد که من این تخت پیام
 پیش از آنکه ترا از مظلوم فارغ کردی سلیمان علیه السلام بروی ایگر کرد و اگر دعوی محالی بودی بدوی ایگار کردی گفت
 نه در ترا زین خبر بمکن انا اتیک به قیل ان یتد الیذک طرفک دعوی کرده بیاورد و نه اصحت پیغمبر
 بود و عفریت و در خبر آورده است از پیغمبر علیه السلام و با شفت اغیر ذی طمرین لا یویه له ولا یزوح
 المعات ولا یقتله لیسد له اقسام علی الله تعالی یره منعهم البعیر ان مالک کرمان ازین میترسید
 باشد که اگر دعوی کند و بران دعوی سو کند با و کند خدای تعالی او را راست گوی گرداند و اگر کرامت از دو بیرون نیست
 یا حقیقی یا از ان عاجز و اندی ولی را اهل آن نمیدانند اگر غیر کوه بد عفریت و اگر بل نمیدانند بی بزرگ است از جهت مومنین
 کرامت را باشد بدان که بون داده است بر ترا ز کرامت است چون بهترین لی سول بداد اولی تر که کمترین با سول
 بد بد و لیکن اندر عظیم کرامت سخن است کردی گفتند بی دعوی با پیغمبران را معجزه یا دعوی با از پیغمبر آنکه پیغمبر با شانت

و در یک امر دعوی بنمایند دعوی ولی علیه نیست بلکه دعوی ولی بهم ادعا نبوت بنی عم است و این جواب است بر سر زبانه
 که مطالبقت به فروجی میدارند که کرامات اولیای کرام از قرآن و حدیث ثابت اند کرامات بجز محضه ظلمت و کج
 اعل سنت و جماعت اشراق اند چنانچه خدای تعالی فرموده یصل به کثیرا و یجیدی به کثیرا که قرآن شریف
 منافقین را گمراهد میکند و مومنین را هدایت میسازد و همچنان کرامات اند که در حقیقت جواز ان نبوت دعوی است پس این سبب
 فالجب یسعد السعد سعید اند پس سنت و جماعت چه که از نور ولایت که او در حقیقت بفرستد است استغنا
 حاصل میسازند و انانکه انکار کرامت اولیای نامند ویشقی الاستقیام چون محضه و و با بیهوشی اند زیرا که از تجلیات
 انوار اولیای کرام بسبب انکار مستفیذ میشوند و حالانکه جواز کرامت اولیای کرام بقرآن شریف و حدیث نبوی صلی الله
 علیه و سلم ثابت است اما الجب فدی حذف مضاف است ای اشراق الجب یعنی کرامات اولیا و ثابت است
 اند هر چیزی که بقرآن و حدیث ثابت می باشد از اصطلاح اصولیین بدیهی میگویند چنانچه علامه سعد الدین تقی زانی
 در تلمیح حاشیه توضیح ببحث موضوع گفته اند ان المقصود بالنظر فی الغن هو الکتابیا المنفقوا الی الدلیل م کون الکتاب و سنته
 حجه بمنزلة البدی فی نظر اصولی منقره فی الکلام و شهرته بین الانام انتهى چنانچه تصریح ذکر کرامات اولیا بحسب قرآن
 حدیث سابقا در عبارت شرح تعرف شده است حاجت اعاده ثبت و تصریح شهرت انام از معاینه باب بیستم فتوحات
 کلیه که نقل عبارت در جواب الجواب خواهد آمد واضح و لاج است پس هر چیزی که ثبوتش بنص باشد انکار در ان بجز شفاء
 چیست و انما انکره قوم چون مستر که میگویند باشک ثبوت جواز کرامات اولیا از نص بعصر انبیا علیه السلام ثابت
 است چرا که اصاف رحمة الله کرامت خود را در عصر حضرت سلیمان علیه السلام که در آنوقت بنی بودند ظاهر نمودند چنان
 در عهد حضرت زکریا علیه السلام کرامت بی بی مریم علیها السلام هویدا شد و همچنان کرامات صحابه کرام بعصر انبیا و شفعا
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ظاهر شده اند این جمله کرامات در حقیقت معجزه انبیا علیه السلام که بان عصر بودند
 که بدست اولیا ظاهر شده اما جواز کرامات اولیای که در غیر عصر انبیا باشند ثابت و متحقق از نص قرآن و آنچه که به ثبوت
 رسیده باشد چگونه رو او دریم پس مصنف رحمة الله علیه بحجاب سوال مذکور لیسوا من اهل القی بن این طور اشاره
 فرمودند که فرقه مستر که ازلی تمیزان هستند و اگر تمیز کنند عقل خود را بر راه انصاف و رزند تا سوال مذکور عاید نشود و چرا که
 در عصر انبیا علیه السلام کلیه احتیاج ظهور کرامات اولیای کرام نبود و بصورت عدم احتیاج کلی ثبوت جواز کرامات اولیا
 کرام از قرآن حدیث شد پس بصورت احتیاج کلی که غیر عصر انبیا است جواز کرامات اولیای کرام از نص بطریق اولی ثابت
 ولات النص خج اهد شد چرا که بعد عصر انبیا علیه السلام هم تا اول و تکامل در میان قوم پیدا میشود و درینوقت تا کید اجابت نص
 نبوت حق ظهور کرامت بدست اولیا الثابت و ولین بودن احتیاج بعد از عصر انبیا علیه السلام آن است آنچه فرموده
 است یصل به کثیرا و یجیدی به کثیرا که در سبب بدیهی که خدای تعالی فرموده است و تا بدین دعوی

بر سر تمامی هر صد سال کسی را که نو میگرداند و تازانه میسازد و برای این است همین در این الله عزوجل عیادت میدهد و علامته علی را که
 کل مایه سنه من یکدی و لها وینهار واه بود او و شیخ عبدالحی و بلوی و شرح مشکلات شریف آنچه که نوشته اند اکثر مردم ازین حد
 چنان فهمین اند که مراد یک شخص است از است که ممتاز میگردد از میان اینان خود تجدید و تصرفین و ترویج و تقویت کند
 و قطع موقعت برعت و نشر علم و اعلاء کلمه اسلام تا آنکه نصیبین کرده اند که در مایه اول فلان بود و در مایه دوم فلان و بعضی گفته
 که اولی حمل بر عموم است خواه یک کس باشد یا جمعی باشد چه کلمه من اطلاق می شود بر واحد و جمع و نیز مخصوص نیست بجملاء و
 فقهاء بلکه شامل است ملوک و وزراء و اصحاب حدیث و زنا و عباد و علماء خود را با باب سیر و تواریخ و اغنیاء و اسما که اموات
 و اشیاء بر علماء و صلحا و معارف غیر صرف کنند و باعث ترویج و تقویت دین گردند و جمیع طوائف را که بوجود ایشان
 قوتی و کمالی و رواجی در دین پیدا آید ایتی و اگر عموم بلاد و دیار نیز اعتبار کنند تا شاید که در یک زمان دو شهری یکی جماعت
 پیدا شوند و باین صفت دور نباشد و الله اعلم استقی مضرو لیل ما نیست چرا که ما حدیث شریف مسطور را حرف بر بود
 احتیاج بعد از عصر پیغمبر علیه آوره ایم نیز بر تخصیص تجدید دین برای شخصی از عی خاص فقط آدمیم بر سر مطلب پس اگر مستزله
 تمیز در میان صحیح ساختندی و در وجه عبارت النص و اشاره النص و دلالت النص شناختندی گاهی ذکر عدم ذکر کرامات
 اولیا کرام و غیر عصر انبیا علیهم السلام نیا روی چرا که آنچه که بدالات النص ثابت می شود آن هم ثابت است مثل ثابت
 اشاره نص مکرر وقت تعارض اشاره نص آن را میگویند از لفظ نفس باعتبار ثابت ثابت شود و دیگری تمیزی ایشان
 نیست که از اولیا الله ظهور کرامات و من تجلیه الاشرافات مثل ان یقال انک فعلت فی بیتک

کذا و کذا و سیکون عندا کذا و المعجزة الجزئیة کالذی لمرضی و زیادة الطعام و الشراب
 میشود چنانچه اشرافات که از قبیل اخبار بالغیب است و از صد تا اولیا الله ظهور اخبار بالغیب است و ایشان تسلیم مشایخ
 نمینانند بلکه از اوساط اولیا معجزات جزئیة یعنی آن کراماتیکه در حد معجزه داخل باشد سرز میشوند و در آن تقلیب اعیان و
 نفع مرفخلاتی را میشود و باز آن سیه بختان انکار جواز کرامات اولیا میسازند و معجزه خرق عادت را میگویند که نسبت ظهور آن
 خصم عاجز شود و بقارنت تحدی یعنی دعوی چنانچه در قاموس است معجزات البنی ما معجزة الخصم عند التحدی و اطلاق معجزه
 بر ظهور خرق عجز است باعتبار اطلاق جزء علی کل پس کسی از ایشان بگوید که هر گاه که شما کرامات اولیا کرام را دستبریا
 علوی و سفلی جایز داشتید و گفتید که اگر چه در حد معجزه داخل شود آن کرامت نیز جایز است پس این تقدیر ممکن می شود
 که مثل معجزه شق قمر هم بر دست ولی ظاهر شود و حال آنکه این خاصه نبی بود پس لا محاله جواز کرامات را انتهای باید که تمیز
 معجزه خاصه و از غیر معجزه خاصه شود پس مصنف صحیح جواب سوال مذکور میفرماید تمیز بسبب تحدی میسازند چنانچه در علم
 مقررت اما شوالقمر فعندنا لیس من المعجزات انما هو من آیات القدره کما قال الله فاسألوا

أقربت الساعة والنشق القمر والکنته أخر عنه قیل و حوده مکان معجزه من حدیث

که نزد جمهور مفسرین حکمین و مفسرین شوق و حیرت از شوق قمر است مبعوضه شوق است که شوق قمر از آیات قرب قیامت است چنانچه در تفسیر بیضاوی
است ای اقرب الساعه و قد حصل من آیات اقربا الشواق القمرا تبتی و در تفسیر کبیرین معنی را ضعیف گفته است بلکه آن معنی را
ضعیف گفته است که قید قرب آن ضم کرده شود و قائل چنانچه حبس شمس حبت جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شده بود
که قصه آن مشهور است و آن نیست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم وحی آمد و مبارک آن حضرت آمد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود
و علی بن ابی طالب غرض خود را از وی فریاد و فغانی حاصل شد که نماز عصر از حضرت علی فوت شد پیغمبر خدا و عا فرمودند آنوقت آن
و علی نماز او را کرد و او این حدیث را نقلی و این مرد و این ^{شاهین} زاسمار بنت عبس روایت کرده اند و صحیح گفته اند و این
مبعوضه پیغمبر خدا است و فرق در میان مبعوضه شوق قمر و حبس شمس شخصی است همچنین بگویند تصرفات علوی بعد شهادت امام حسین
بر آسمان ظاهر شده بودند که روایات شان در سیر الشهادتین مسطور اند که امثال این تصرفات علوی جز مبعوضه هستند بدست
ولی ظاهر شدن می تواند سوای شوق قمر که آن بدست ولی ظاهر شدن ممکن نیست چرا که بصورت نبودن مبعوضه او انزایا
قیامت است چنانچه فرمود خدای تعالی اقربت الساعه و الشوق القمرا و آن هم گذشت و بصورت بودن مبعوضه هم ظاهر است
که بدست ولی ظهورش جایز نیست چرا که مبعوضه تمام بدست ولی ظاهر نخواهد شد که شوق قمر و خبر دادن قبل شوق آن مبعوضه
تمام است پس این مجموع من حیث المجموع بطریق اولی بدست ولی ظاهر نخواهد شد چرا که در صورت ظهور بدست ولی خبر
سر و کائنات که معتبر بقدر این احوال متحدی است معقود است و غیر آن مبعوضه تمام نیست بلکه مبعوضه جزئی است یا قول معراج
شیخ صدر العالم است اصل نیست که در تغییرات بروق یکصد و بیست و نه که حال از نواب محی الدوله صدر الصدور علیه
بیاست مرقوم است که در نسخه اجماعی شیخ صدر العالم قصه رویت شوق قمر مع دیگر روایات چند درج در رساله خود نموده
نزد مصنف درج فرستاده بود که مصنف درج جواب آن نوشت و در اینجا تصریح میفرماید که صرف شوق قمر بمنی اضافی
یعنی دعوی نبوت مبعوضه نبود مطلق است که این شوق قمر که شیخ دین است آن مبعوضه نیست چرا که دعوی نبوت است و آن شوق قمر
که بزبان رسول الله شده بود آن مبعوضه بود که بعد دعوی نبوت ظاهر شده بود و معنی اخبار عن الغیب و دعوی یک اند
بمقام تحدی چنانچه در علم کلام میرین است یا معنی قول صحیح نیست که مبعوضه شوق قمر از معجزات جزئیة نبوت که الف لام لفظ
المعجزات برای عبودیت و مهور آن معجزات جزئیة است و در مبعوضه علم و نطق نبی شرط است و در ولی شرط نیست پس
شوق القمرا ممکن بذاته است لکن بدست ولی ممکن الوقوع نیست بدلیل مذکور و بدلیل دیگر آن نیست که تا عدم تطابق
بزرگت سالفینا بر چه در آن مسطور بود که شوق القمرا بدست نبی خواهد شد و قیامت قریب خواهد شد فقط و بعضی از
مولوین این از معنی عبارت مصنف درج فحیده اند که مصنف اخبار وقوع شوق قمر فرموده اند و این فهم سر
غلط است چرا که لفظ کان که صیغه ماضی است دلالت بر وقوع صراحت میدارد و لفظ کان معنی وقوع آمده است پس
معنی ممبرین نمط شدند وقوع مبعوضه چنانچه در جواب الجواب بقیه تحقیقات عرض خواهیم کرد پس اگر کسی گوید که

است چرا که اگر گوئیم که ثبوت آن از قرآن شریفانه بدریه انتق القمست لازم می آید که قبل نزول آن بر کرمه موصوفه معجزه
 نبود که آیه کریمه بعد شوق قرآن نازل شده است و الا یم باطل است فکذا اللزوم پس میگویم که ثبوت معجزه شوق از اخبار عقلی است
 علیه سلم است و آیه کریمه که انتق القم نازل بعد آن شده است و الی بر معجزه بودن آن است پس لایل ساعده مصنف
 استیصال بنا و لایل فریب فرقه معتزله و و با بیه کما حقه ساد الزام فاحش و در اجزاه الله خیر الخیر ایمن سعید و بعضی از یولیا
 این بان یعنی مولوی محمد حسن بنان بجای شکر مصنف چه قدر ناقصی فرموده افعال مسطوره را بعضی افعال دیگر استغنا
 قائم ساخته جواب دادند که کجس سوال و جواب آن نوشته میشود اما

سوال اول کسین

سوال

ما قولکم سعاشه القم و المحدثین و الفقهاء و المتکلمین و العرفاء المحققین در اینکه صاحب کفیه هل علمتک ما التولی
 فهو کالنجت فيه ظلم و هذا فيه اشراق فبالنجت بسعد السعداء و یسقی الاطقیاء اما النجت
 فبدیعی و انما انکره قوم لیسوا من اهل القین و من تجلیه الاشرافات مثل ان یقال نکت فعلت
 فی بیتک کذا و کذا و سبکون عند کذا و المعجزة الخیریت کالداء للمرضی و زیادة الطعام
 و الشراب اما شوق القم فعند الیس من المعجزات انما مومن آیات القیمة کما قال الله تعالی
 اقربت الساعة و انتق القم و لکنه اخبر عن قبل وجوده فکان معجزة من مذا السبیل قال
 الشیخ بما و الدین نقشبند رح انا الحفظ امرأة منذ اربعین سنة لم نکذب قط و بالمرأة تجلیا
 جبلت ذات اشرف و همه و لکنها قد یکذبان وقد یصدقان فاذا تحقق التجلی من الرجل
 من کالتباس ولم یدکر الله سبحانه شیأ فی هذه المعجزات فی کتابه ولم یشر الیه قط بستر
 بدیع و هو ان القرآن انما مومن کلام فلا یدکر فیه ما هو من تحته فقط اما

الجواب

جواب اول کسین

این اقوال مردود و مطرود و نامشای از غوا بیه اند فایل ان مبتدع از صاحب هوا باطله و ارباب اراء غاطله مصدری خلیل
 الله علی علم و معتقد فضل او بر جهالت و ضلالت باشند اما محققان فاولی مشتمل بر چندین باب طیل است اول آنکه تولى ای مراد
 و مستین و صاحبین یا کالنجت کفیه و کفیه الا ان النجت فظلمة و یزافیه اشراق زیمی جهالت و ضلالت که نزر را کالظلمة میگوید
 و باز در میان فرق می بندد پسر حصیر میکند که و بالنجت بسعد السعداء و یسقی الاشقیاء پس چندین تفهیم که برای تولى فرموده همه
 بیاد و سعاده و شفا و من اظلمت تفویض نموده باز نجت را بدیعی و منکرین آنرا بی تمیز فرار میدهد و عدم تمیز خود
 را در احکام کفر و ایمان براه بگریته بیست می بندد چه قول نجت و اتفاق نه کسی از معتزین شیع بدان مستقول و در
 ز معنی این ال من بین معمول حکما جائیه و اسلام بر باطنیه آن مستقول الکلام باز طرفه بدیعی که نجت بر ظلمت را بجای

تجلی ثابت کرده از تجلی اشرفات و معجزات شمرده باز برای شاست قناعت فرزیت فباوه و غزایه دیگر که بینه
 انکار بدون مجزه حق کالتم شوق القم از معجزات نبویه علی صاحبها الصلوة و التحیة نموده افتخار اتحالی خود بدان بلفظ خدا
 فرموده باز بر این هم شکم سیر شده بلا سیر شده فاگر شوق القم لقبوله لکنه صلی الله علیه وسلم اخبر عنه قبل وجوده و کما
 یتشقق الارض و السماء علی شهوده و باز خلط و خبط و یکدیگر پرفتنه که اشرف و بهمه را قد یک زبان و قد لصدفان گفته حال
 انکه اتفاق اهل شان جز لصدفان نتوان گفت و کاذب اشرف و بهمه نیست بلکه خلط و مانع است باز بمقتضای یوم
 لجنیم بل استلارت و نقول بل من مزید باین همه سیر نموده جود ذکر چیزی از این معجزات در قرآن مجید نموده و این
 نصرتیان است که مسلمانان روان مجزه شوق القم نموده اند سبحان الله من طیس علی العلوب و سر بر بیج که ذکر کرد بحقیقه
 شمر قطع است که بطلان آن از غایت و ضاحه غیر محتاج بیان فقط اما

جواب

نه این اقول مروود و مطروود و ناشی از غزایه اند پس فایل آن نه مستدع از اصحاب اهواء باطله و ارباب اراعا طله
 و نه مصداق اضله الله علی علم و نه معتقد فضل آن بر جهالت و بر ضلالت باشد اما نخستین اقاویل بر چندین حقایق
 است نه بر باطل است یعنی دو واژه حقایق که آن را عجیب باطل میفرماید اول آنکه تولی الاهی مرسلین و نبیین مسایرین
 بالبحث گفته و حال آنکه این امر باطل نیست چرا که بحث بمعنی طالع آمده چنانچه در برمان قاطع مذکور است و در غیبات اللغات
 نقلا از جواب الحروف و بیار عجم گفته که بمعنی بهره و نصب این در عربی نیز آمده و در اصل بخشش بشین مجرود و بتابدل کردن
 و در قاموس گفته که بحث معرب بمعنی جد است و از بمعنی خط و عطف و زرق گفته شرح الرسیب و علی سیار و شفا گفته که
 اطلاق بحث بر شی معنی با و مبداء آن طبعی نباشد بلکه مبداء آن شی ارادی از جناب صاحب اختیار باشد و در شرح
 مواقف گفته که نبوة رحمة و مویبیه است که متعلق است بمشیته باری تعالی و در غیبات اللغات نقلا از کترو صراح گفته
 که مویبیه بمعنی بخشش است پس بحث که بمعنی قسمت نیک است و این بجز خواست کرد کار کسی حاصل نمیشود همچنان است
 تولی یعنی ولایت محضه یا ولایت مع النبوة است چنانچه شیخ سعدی شیرازی فرموده است بحجت دولت بکار و
 نیست و بجز نباید آسمانی نیست و صرف بخشش است از بخشش الاهی که حصول آن موقوف بر شرط نیست و نه توجیه
 مجاهده و ریاضت و نه موقوف است بر ذکا و فطرت چنانچه مقوله حکاست بلکه حرف موقوف بر مشیت بارئیه است
 چنانچه فرمود خدا تعالی ذلك فضل الله یوتیه من یشاء و نیز پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وقتیکه صحابه
 عرض کردند یا رسول الله متى وجبت لك النبوة قال وادام این اروع و نجهل بین این
 من است تولی را نظیر به بحث داده و در امامیه تولی نیز لطف باری تعالی است چنانچه محققان تصریح کرده اند
 بجز بگفته الامم هذین الخ و در شرح تحریر گفته لایسته ان نبیاء لطف به ما سورده حاده

جواب سوال اول
 حیدرآباد دکن
 صاحب مدنی
 صاحب باب

و عرض که شورش از قرآن مجید و حدیث شریف کرده و در میان فریقین متفق علیه باشد و لغت عرب و معجم و اصطلاح حکما را مسا
 باشد آنرا باطل گفتن غلط محض است چونکه تقدیر و بخت منجز میگویی میشود و در بخت باین لحاظ که بسبب بخت سفید سعید
 و بسبب بخت سیاه شقی می باشد که در ظاهر شده که در فارسی این را بخت سیاه میگویند و بخت سعید را سفید چنانچه برای
 محاوره معروف مشهور است ع چه بخت سعید و چه بخت سیاه باین لحاظ بخت عام شد بیک و بدر چنانچه باین
 معنی در شعر حافظ شیرازی استعمال است **بآب زرم و گوثر سفید نتوان کرد و کلیم بخت کسی که بافتد سیاه**
 و تولی نظیر قسمت است لکن در این مطلق بیابان نیست بلکه بخت سفید است پس باین لحاظ محدث و بهوی بجهت است
 گفته که **ان البخت فيه ظلة** و محیب آنرا در بطلان دوم شمرده و حال آنکه مطابق است با شعر سعدی **شعر ناسترایی**
عجبی بختیاری عاقلان تسلیم کردند اختیار و مطابق است با حدیث خیر الانام صلی الله علیه و سلم چنانچه فرمود
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان الله خلق خلقه في ظلمة فالتقى عليهم من نور فمن اصابه من
ذلك النور اهتدى ومن اخطاه ضل فلذلك اقول جف القلم على علم الله حالای
 انصاف است که کلام محدث و بهوی بعینه مطابق حدیث نبوی شد که در کلام ایشان لفظ **في ظلمة** است چنان
 در حدیث شریف **في ظلمة** واقع است و علی بن القیاس در کلام ایشان لفظ **وذا فيه اشراق** است و در حدیث
 نبوی لفظ **نور** واقع شده است و اشراق و نور یکسان منجز میشوند پس محیب همچنین تولی را که لفظاً و معنای مطابق حدیث
 نبوی باشد باطل شمرده میگوید نهی جهالت و ضلالت که نور را که لفظاً میگوید یعنی تولی که سر اسر نور بود و احدی که
 گفتن **بنوره نور** را که لفظاً گفتن است و الا محدث و بهوی روح ظاهر لفظ مذکور گفته و در قاموس گفته **المحظ النصيب**
و البعد او خاص بالنصيب من الخير والفضل انتهى پس معلوم شد که بخت که معبر بخت است کابجی عام میباش
 خیر و شر را و کابجی خاص مرخص را میباش بخت پس وقتیکه عام شد البته در آن ظلمه شد لهذا لفظ **في اشراق** معروف
 ساخت و محیب نه خیال بحدیث شریف ساخت و نه خیال معنی لغوی و کلماتیکه شایان علما بنویسند و بجا بگفتن آنرا
 ساخت و تفرقه را هم بجهت باطل شمرده و در بخت بطلان سیوم میگوید و باز در میان فرقی میهند و حال آنکه
 درین در میان تولی الهی مرسلین و انبیاء و صالحین با و در میان بخت که در آن نیک و بد شریک اند ضرورت
 و ظاهر است که قدر بسکون و حرکت اندازه کردن خدای تعالی است بر مخلوقات و بخت هم اندازه است از جانب
 خدا بر مخلوقات پس هر دو مترادف شدند لکن باعتبار لغت لفظ بخت را عظمتی است و باین لحاظ تولی را
 نظیر بخت کرده نظیر تقدیر ساخت نیز باعتبار معنی خاص که در آن امر خیر مراد با تفرقه نکرده و این کمال بلاغت است
 شیخ سعدی میفرماید **گر نه بید پرویز مشیر چشم و چشمه آفتاب را چه گناه گو معرج در تفهیمات بجای**
دیگر گفته اند که بخت احکامیکه برای اعیان درین عالم می باشد و عبارتش بعینه این است اعلم

نسخه

نسخه

ان للعین احکاماتی فی هذا العالم وتسمى بالجنة انتهى و در خزین الحکمت معراج گفته است که بخت دوم
 است یکی جلای دوم جمالی من شاء فطیط الله من بخت و تقدیر هر دو متغایر در معنی شدند و محیب در عطلان چهارم
 میگوید پس هر چه میکند که بالجنه یسعد السعد و یسقی الاستقیاب و حالا که این نیز مطابق قرآن شریف
 است قال الله تعالی و اما الذین سعدوا ففی الجنة الایة و قال الله تعالی و اما الذین شقوا ففی النار
 الایة و موافق حدیث نبوی است فرغ ربکم من العباد ففریق فی الجنة و فریق فی السعیر و شیخ الزین
 شیخ بوعلی سینا در شفا کفره الشیء للیهون هو الذی قد یتکرر حصول سبب سعد بالجنه
 عند حصول الشیء للیشوم هو الذی تکرر حصول سبب مشقة بالجنه عند
 حصوله فیدستشعر من حضور الاول عود ما اعتید تکرره من الخیر من حصول الشیء
 عود ما اعتید تکرره من الشر انتهى پس واضح شد که کلام محدث و دہلوی مطابق قرآن شریف حدیث
 نبوی است بلکه درین باب حکما یک محققین از میان فتن القول اند حتی ذی مقراطیس گفته که بدون عالم معنی ماسوا
 خدا تعالی سبب بخت است چنانچه در شفا است و فرقه قدمت البخت من وجه علی الاسباب الطبيعية
 فجعلت کون العالم بالجنه و هذا هو ذی مقراطیس و شیعه انتهی و ظاهر است که سعادت
 و شقاوت بخت در عالم نبی ماسوا ی خدا تعالی داخل است و محیب خلاف علوم عقلیه و نقلیه میگوید پس چندین لفظ
 که برای توفی فرموده همه با و سعادت و شقاوت را معاً ظلمت بقولین نموده سبحان الله اولاً خود اعتراف
 گفته بود که باز در میان فرق می اندود در این فقره میفرماید که فرق نیسازد که هر دو را یک ساخته است و حالا که شاف
 ولی الله محدث و دہلوی صحاف فرموده اند فیه ظلمة یعنی در بخت سیاهی یا باعتبار معنی یا باعتبار خلقت و تدرافیه شراف
 یعنی در توفی نور است و سپیدی است در آن سیاهی نیست پس فرق بین ساخته لاکن محیب مرجع ضمیر فیه و بشار الیه بنا
 شاید بخت ساخته است و حالا که آن هم مستقیم میشود یا بمعنی که این بخت که مشبه بر ولایت است در آن سرسره نداشت
 و محیب خلاف گفته سابقه خود را با تخاصم و تقصیر میفرماید و در این فہم عطلان تخم قائم کرده میفرماید باز بخت را بدی می
 میدد بد حالا که بخت را همه مسلمانان بدی میداند مثلاً اگر کسی که بد فلان شخص چهار پادشاه شد و فلان شخص
 پادشاه نشد بچوب میگویند که بخت آن بود و در اول مرتبه بعضی جمعا میگویند که سپر پادشاه بنزد پادشاه
 نشد و میگویند که سپر پادشاه چرا نشد آخر الامر قابل شدن بخت میشود پس بخت بدی است هر شخص قابل آن است بلکه
 غیر ایمان قدر که او بخت است ایمان نمی شود چنانچه جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام از جناب
 رسالتاب علیه الصلوٰة والسلام روایت میفرماید که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 لا یومن عبد حتی یومن باربع لیشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله بعثنی بالحق

سبب بخت

سبب بخت

و یوم من بالموت والبعث بعد الموت و یوم من بالقدس البتة مثل فرق قدره منکر قدره هستند که این
 فرق در شرع شریف زبان رسالتنا ب مذموم است چنانچه فرمود القدرية بحوس هذه الامة الحديث
 پس بدیهی است یعنی ظاهراً است که بخت امر مستعد است چنانچه فطشیرازی میفرماید پس بگوش بوش شی نبی
 خدا در داود حضرت احدی لا اله الا الله زان و یوز کسی را که خوار است نصیبش یقین است آن که نیاید بزرگوار است
 پس سکران تقدیر احساب رسالتنا بحوس بده الامه فرموده اند اگر شاه صاحب ایشان را بی تمیز گفتند چه جا
 طعن است که محیب است از در میفرماید و منکرین از زانی تمیز قرار میدهد بلکه جناب سرور کائنات بر کذبین قدرت
 فرموده اند و محیب صرف از گفتن بی تمیز ناراض شدن بحوس مکن زبان تقدیر نسبت محدث و بلوی میفرماید و عدم

تمیز خود را و احکام کفر و اسلام بمرتبه بدایت می دهند بلکه دلیل همچنان میفرماید که ازان مدلول مستفاد میشود
 چرا که لفظ اتفاق در عبارت محدث و بلوی روح مذکور است از طرف خود و روح ساخته بلفظ چه بطور علت فقره

اولی میفرماید چه بخت و اتفاق نه کسی از معجزین شرع بدان منقول و نه مستفاد از معتبرین اهل ریح بران معمول حکما

جاء به اسم بر باطله ان مستفاد الکلام اند و این علت منجر بسوی معلول میشود چرا که مفهوم اتفاق در معمول مستفاد
 اوستی منقیه رایج حاجت با ثبات نیست علاوه آنکه معنی بخت و اتفاق منقیت کثیره حاصل شدن کسی بلا و جوبی است
 غایت است چنانچه در غیبات اللغات مسطور همین است مذموب اهل سنت و جماعت که مرتبه نبوت انبیا و بلاستی
 از جانب خدا تعالی حاصل میشود و محتاج بشرطی نیست چنانچه در شرح مراقف مندرج است فهو عند الحق
 من لا شاعة و غیرهم من الدین من قال له الله تعالی ممن اصطفاه من عباده ارسلناك
 الی قوم کذا و الی الناس جمیعاً و بلغهم عنی و نحوه من الالفاظ المفیده لهذا المعنی کعبتک و
 نبیهم و لا یشرط فیہ ای فی الارسال شرط من الاعراض و الاحوال المکتسبة بالریاضة
 و المجاهدات فی الخلوات و الانقطاعات و الاستعداد ذاتی فی صفاء الجوه و ذکاء
 الفطرة كما مر منه الحكماء بل الله سبحانه یختص برحمته من یشاء من عباده فالنبوة
 رحمة و موهبة مستنفة بمسببه و هو اعلم حیث یجعل رسالته و فی دلائل هذا لا یتبر
 علی المطلوب نوع خفاء کما لا ینحی و هذا الذی ذهب الیه اهل الحق بناء علی القول
 باق در المختار الذی یفعل ما یشاء و یختار ما یرید و اما الفلاسفة فقالوا هو کرای
 . . . صلی الله علیه و سلم من اجتمع فیہ خواص ثلث عناصر یباع عن غیره انتهى
 . . . است است شد که مذموب جمله معجزین از ازل حق است که قولی بمنزله بخت است که سبب این بخت
 بخت است تا به نبوت نشسته از جانب خدا تعالی بدایت میفرماید و محیب برخلاف آن غلط میگویند

که کسی از متدین شرح بدان منقول شاید که محیب معنی لفظ بخت را فهمیده باشد و اگر بخت و اتفاق را بسنی که در نیاث اتفاق
 مذکور اند گرفته شود هم مطابق مذہب جمله اهل حق میشود و حکماء و حکمایه مختلف اند بعضی قایل اند و بعضی منکرند لکن اتفاقاً
 در حاشیه شفا گفته که اگر مبداء آن طبیعت وارد معینه گرفته شود پس از وجود بخت و اتفاق هیچ تنگ نیست بین
 تقدیر قول محیب باطل شد که او مطلق انکار ساخته است و نیز در حاشیه شفا گفته که ظاهر است که آنرا که قایل بخت و
 اتفاق اند ایشان سوای مبداء طبیعت و اراده سبب دیگر را میثمارند فقط یعنی فضل الهی است و همین مذہب
 اهل سنت و جماعت و لفظ اتفاق ترک ساخته اند باین اشعار که اتفاق کاهی بر چیز غیر مقصوده و در آن که مبداء
 طبیعت و اراده بالفرض باشد اطلاق کرده میشود و چنانچه در شفا مسطور است فالاتفاق سبب من الامور
 الطبيعية و الارادية بالعرض و بجای دیگر گفته و قد يعرض الامور لا يقصد و محیب بن نکره را محیب
 فرموده همراه لفظ بخت لفظ اتفاق را نیز از وی یاد ساخت و حال آنکه اتفاق اعم از بخت است چنانچه شیخ بوعلی
 در شفا گفته الاتفاق اعم من البخت فان كل بخت اتفاق وليس كل اتفاق بختا
 فكان هم لا يقولون بختا الا لما يؤدي الى شئ يستدبر و مبدؤه ارادة عن ذي اختيار
 من الناطقين البالغين فان قالوا بغير ذلك كما يقال للعود الذي يشق نصفه لمسجد و نصفه
 للكيف ان نصفاً منه سعيد و نصفاً منه شقي فهو مجاز و اما مبدؤه طبعي فلا يقال
 انه كائن بالبخت انتهى و در حاشیه ملا خا نصاری گفته اند هم اصطلاحاً علی اطلاق البخت و الاتفا
 علی ذلك السبب و وضعه و ح فلا ريب في وجودها و لا حاجة لانكار القول بما انتهى
 و بعد از آن گفته و لا يخفى ان حمل كلامهم في البخت علی مجرد ذلك بعيد جداً بل الظاهر ان
 القائلين به عدوه شيئاً علی حد غير الاسباب الطبيعية و الارادة المعهودة ثم حمل
 كلامهم في الاتفاق علی ذلك ليس بذلك العبد فتدبر انتهى و شیخ در شفا گفته
 که قدما حکما را در باب بخت و اتفاق اختلاف است بعضی از ایشان منکر هستند چنانچه عبارتشان این است اما
 المتقدمون الاقدمون فقد كانوا مختلفوا في مر البخت و الاتفاق ففرقة انكوت ان
 يكون لهما في الوجود و بعضی از ایشان هستند که امر بخت را قطعه میدهند که این ما زیند فرقه است
 چنانچه گفت و قد قام بانهم طایفة اخرى تظنوا امر البخت جدا و تشبهوا فرقا و یک فرقه
 از ایشان آن گمان هستند که بخت سببی میگویند از جانب خدا تعالی که عقل از ورک آن عاجز است و
 عبارتشان این است فقال قائل منهم ان البخت سبب الهی مستور برین عن ان يدرك
 بالعقول ما يدركه ذی مقراطیس را تابع آن میگویند که بخت را من وجه بر اسباب طبیعت تقدیم است که خود

با سوی واجب الوجود بسبب بخت شده است چنانچه عبارت شیخ همین است و فرقه قدمت البخت من
 وجه علی الاستیاء الطبیعة فجعلت کون العالم بالبخت وهذا هو ذی مقراطیس و شیعا
 و بعد از آن شیخ مذہب متاخرین مشائین بیان ساخت که ایشان امور بخت و اتفاق در امور قلیده میگویند
 لکن شیخ و ارسطو یعنی معلم ثانی این را شرط ناساخته گفت القوة الالهية الفایضة فی الاجسام صاد
 استعداد انا ما فی طبیعة بصورة مستحقة و هی اذا صادقت ذلك لم یعطها
 پس ثابت شد که آنچه عجیب گفته است که حکما و بر باطلی بخت و اتفاق متفق الکلام اند غلط محض است و فرض نمود
 که بدون بخت و اتفاق نزد حکما و متفق علیه باطل است پس از نیصورت چه بطلان و چه استحاله بر قول صاحب
 تعینات الیه لازم آمدند او شان لفظ بخت و اتفاق هر دو نه گفته اند و اگر بالفرض گفته تا چه محال لازم آمد
 که در نیصورت نیز قولی مشبه بخت و اتفاق مشبه خواهد شد و وجه شبه عدم درک است و وجود شبه و مشبه
 در جس ضرورت چنانچه در علم معانی و بیان سلم است که مشبه و مشبه به برابری است حسی یا با عقل یا با مختلف
 و العقل باشد پس قیل عجیب که بخت و اتفاق الی آخر الکلام موجب بطلان معلول نیست یا مطلب عجیب است که
 بروقت تلفظ بخت میگویند و او از آن هر دو بخت و اتفاق میباشد اینهم باطل است چرا که بصورت فرق
 سوی تدبیر و رداة بخت هیچ رعایت اتفاق یکصورت نیست علاوه بر آن اینکه بخت اعم است از اتفاق
 پس هر دو یکی کی خواهند شد و دیگر آنکه عبارت عجیب که آئیده است خلاف ازین صادر شده است و مطلب
 شاه صاحب البطلان مذہب حکما است که حکما در نبوت سه شرط گفته اند که یکی از آن اطلاع بر معنیات و دوم ظهور
 خرق عادات سیوم دیدن ملائکه بصورت محسوسه میگویند و بعضی از آن زکا و فطرت و غیره امر را نیز زیاده
 ساخته اند و در مذہب اهل سنت و جماعت نبوت را پنج شرط نیست بناء علی ظهور نظیر میگویند که قوی محتج
 بشرط نیست و چنانکه سبب بخت ظاهر و مدرک بالمعقول نمیشود همچنان سبب قلی ظاهر و مدرک بمعقول نمیشود
 اما اطلاع بر معنیات و ظهور افعال خوارق عادت و دیدن ملائکه و غیر آن از تجلیات قوی هستند از شرط
 قوی چرا که شرط گردانیدن در ان شیئی با که ادراک آن از عقل باشد و ادراک سبب قلی عقل قاصر است
 پس شرط بخت عقل کردن غیر جایز است و مثال این بخت است که شما میدانید بدیجی است پس چنانچه که برای
 بخت شرط نمی گردانید همچنان در قولی نیز نکر دانید البته صاحب بخت دنیا حکومت میکند و کثرت مال و
 فرج و غیره جاه و چشم دنیا مر آن را بسیار پس همچنان از صاحب لایت اگر خرق عادت و غیره باشند از
 تجلیات قوی هستند از شرط ابط و وجه دیگر آنکه گردانیدن بشرط نیست که بعضی انبیاء و همچنین شمن اند که از
 ایشان خوارق عادات و دیدن ملائکه و اطلاع بر جمیع معنیات نشده اند پس بصورت استفاء یک شرط است

با غیب است لکن در مجز بودن قرآن زیاد و عظمت است که آن با نیست این یوم القیوم و دیگر مجزات باقی نیستند
در معانی است و لا معجزة له باقیه سوی القرآن و معنی آن این است که خبر داد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از شوق قرآن بیشتر
از وقوع شوق فرود آمدن شد لفظ غایب است و بعد از وقوع آن بر حایه اخبار عن الغیب که بیشتر بمقام تقدی فرموده
بودند معجزة گبری شد چرا که در اینجا معجزة نکره واقع شد پس مراد از آن معجزة جزئی نخواهد بود بلکه معجزة عظمی که تنوین تفخیم دلالت بر عظمت
میکند چنانچه فرموده فکان معجزة من هذا السبیل بحسب این قول را در اینجا ترک ساخت و حال آنکه صاف
ظاهر که لفظ صیغه ماضی یعنی کان فرمودند و لیکن پس معلوم شد که واقع شد بزبان گذشته معجزة کبری که کان در اینجا
بمعنی وقع است چنانچه در قوله یا شاء الله کان بکذا فی القاموس و بعضی فضلا این دیار را از لفظ من آیات القیوم هم
عدم وقوع شده است و آن مراد غلط است چرا که بودن شوق قرآن بمعنی اضافی از آیات قیامه از قرآن شریف
و حدیث شریف ثابت است و نیز در تفسیر مدارک و تفسیر ضیاء السبیل و بیضاوی و غیره مندرج است و در تفسیر حسینی هم
در ترجمه آیه کریمه مرقوم است از علامات قرب قیامت الشقاق قرست انتهى و از لفظ من هذا السبیل که شامع
تصریح بدین جهت است که در شرح مواقف مذکور است میفرمایند و الحق ان المتأخر هو علما بكونه معجز الخ
و بحسب علی العکس انکار وقوع شوق قرآن میفرماید و بحسب غرض زیاد آمده میفرماید و کاد یفشق الارض
و السماء علی شهوده و حال آنکه این راست است که قیامت بر حق است و جو مومنین بر شوق شدن زمین
آسمان شاهی میدهند و میگویند که این امر خواهد شد و بحسب حال ابطالان درهم با خیال همی دوم میفرماید
که باز خط خط دیگر پذیرفته که اشرف و همه را قد یکذبان و قد یصدقان گفته و حال آنکه این امر
نیز باطل نیست و این امر از فقر و باطن غفلتی دارد و بر که اهل نیست خود می شناسد که شاه صاحب فرمودند که
اشراف و همت بردو گاهی بمقام غیر تحقق تجلی گاهی مکذب میباشد و گاهی مصدق میشود و تعبیر این امر که حقه مشکل است
چرا که بر حال موقوف است نه زبان لکن مختصر بیان می سازم که بجملة مشایخین کبار نقشبندی علیهم الرحمة و النعمان راشانی
بابت تصرفات اشراف و همت و غیره آن عظمی است که به تخریر آن فهم عاجز است و مراد از کبار مشایخین نقشبندی صحاب
فناء فی الله و بقاء بالله هستند اما تصرفات متوسطین مشایخین نقشبندی با تصرف اشراف و همه خیلی بیان می سازم اما بخت
تصرفی است برای حصول مراد اما مواقف تصرف همه بر آید و آن عبارت است ازین که دل خود بسوی مراد همچنان متوجه
سازد که بدل سوای این مراد دیگر خطر نکند و چنانچه تشنه آب را می طلبد و در آنوقت برای بر آمدن آن مراد و اگر شغل
نقی و اثبات این خیال که بجز ذات کبیر فاعل حقیقی نیست بسازد پس این تصرف را همه میگویند و ظاهر است که گاهی
مراد حاصل میشود گاهی نمیشود اگر حاصل شد تصدیق همه تند و اگر مراد حاصل نشد تکذیب همه شد و باین مراد شاه
میفرماید قد یکذبان و قد یصدقان و اصل وجه تکذیب است که معنی حقیقی خدا تعالی است و این فقیر سائل است اختیار

در شرح

تا کت خواه بدید یا ندید بفعل الله ما یشاء و بحکم ما یرید چنانچه در قول الجبیل که تصنیف شاه صاحب است
 معنی بهر قوم است اما الهمة فعبارة عن اجتماع الخاطر و تا کد الغرمة بصورة التصنی و الطلیق
 بحيث لا یخطر فی القلب خاطر سوی مثلا اراد کطلب الماء للعطشان و اخبرنی من انی
 ان من الشیوخ من یشغل بالنفی و الاثبات و یعنی به که اراد لهذا الالهة اولامراق او
 ما یناسب هذا الالهة فانه الفاعل لهذا الفاعل انتهى بقدر الحاجة شعرت عنت
 پیر صحبت این سخن است که از صاحب تأجیب اجترار کنید و پس این فعل را پیر میگوید چنانچه در فاموس است
 الهمة بالکسر و یفتح ما هم من امر لیفعل انتهى و اشرف و در لغت بمعنی آماده شدن بر چیزی و در
 شدن چیزی چنانچه در کشف مستور است و در اصطلاح تصرفی است برای دریافتن سخنهای
 و طریقه آن است که متصرف دل خود را از هر نفسی از هر قطره فارغ ساخته نفس خود بنفس شخص دیگر که دریافتن مطلب
 ولی آن مراد است بر سادگی تمام پس بعد از آن هر چه که بخاطر از قبیل عکس بگیرد و پس بداند که این امر در
 این شخص بود چنانچه در قول الجبیل است و اما الاشراف علی الخواطر فطریقه ان یفرغ نفسه عن
 کل حدیث و خاطر و یفرضی بنفسه الی نفس هذا الشخص فان اختلف فی نفسه حدیث
 من قبیل الانعکاس فهو خاطرة انتهى پس ظاهر است که گاهی منصرف عین سخن دل دیگر معلوم
 که این را تصدیق شاه صاحب فرمودند و گاهی بر دل این سخن دیگر میگذرد و پس غلطی میشود و سخن دل دیگر معلوم
 نیماز و بلکه بسبب عدم حفظ ماجزی باشد و مثل این صورت را مکذب فرموده اند و مثل آن در تعرف به با
 سی و در مستور است الکشف عن الخواطر ان یجث عن کل ما یخطر علی سره فتابع ما للحق
 و یدع ما لیس له انتهى و در عوارف گفته کشف خواطر آن باشد که هر چیزی که بر سر و بگیرد و آنرا بگوید
 و بگوید و هر چه حق را باشد متابعت کند و هر چه مرحق را نباشد گذارد از پیر آن گفت که هر چه بر سر بگیرد
 الهام حق باشد که ممکن که وسوسه یو با الهی بقدر الحاجة و همچنان در فصوص الحکم در قصه حقیقه گفته و العار
 المتسع بخلق بالهمة ما یکون له وجود خارج محل الهمة لان الالهة تحفظه لا
 یودها تحفظه ای حفظ ما خلقتة فاذا طر علی العارف غفلة عن حفظها ما خلق
 عدم ذلك المخلوق الا ان یکون العارف قد ضبط جمیع الحضرات وهو لا یفعل
 مطلقا بل لابد له من حضرت یشهد ما انتهى پس معلوم شد که محیب با وصف ادعای
 فقر بمقام تصوف نیز غلطی ساخت و خیال سفر در وطن و خلوت در انجمن ساخت که ساختی بازگشت
 تکبر داشت و بیاد داشت مصروف ماندی و چه خلاف شیخ محی الدین عربی و غیره عرفا محققین کلمه غیر حق

ثبوت بعضی انبیاء چه بکلی کثرتی از انبیاء رفع خواهد شد و جناب سرور کائنات خود شرط همه تعینات را نفعی فرمودند
 ولو كنت اعلم الغیب لاستنكرت من الخیر ما سئنی السوء ^{بمنه} بموجب قاعده و اذا غابت الشرط فان
 المشروط نقي ثبوت لازم می آید لهذا از سه شرط یکی را قرار ندادند چنانچه شایه صاحب شمار میفرمایند و من
 تجلیه الاشتراقات مثل ان بقولك فعليت كذا في بيتك هكذا وكذا لو سيكون عندك كذا
 که مثل این از اولیاء اوساط جائز شود پس معجزات جزئیة مثل دعا، بیاران و شفاء ایشان از دعا و دعا و زیادتی طعام
 آید و بوقوع آمدن آن این هم از اشراق و لعان تویی هستند که عطف و البعوت الجزئیة بر اشرفات هست
 و کرامات اولیاء کبار را معجزه جزئیة باین سبب میگویند که این کرامت از جنس معجزه یعنی از جزئیة معجزه می باشد که صبر
 ظهور خرق عادت بجا باشد و دعوی نبوی باشد و محیب ضمیر تجلیه سو بخت راجع ساخته بطور ضلع و حکمت بطلان
 ششم میفرمایند باز طرفه بدیختی که بخت را طاعت بجای خود ثابت کرده از تجلیش اشرفات و جزآن از معجزات شمرده بلکه
 طرفه این است که توصف اقرار بطلان بخت و اتفاق بیک وجه لفظ بدیختی را تسلیم داشت در آن دیگر طرفه این است
 که ضمیر تجلیه بسوی اشراق تویی راجع نه ساخت حال آنکه خود سابق ذکر کرده بود که باز در میان فرق می بندد و برای
 عطف فحی گفتا فرموده عطف بر عطف می نهد و میفرماید باز برای شاعت قناعت نوزین غباوة و غواية و دیگر کلام
 محجب است از محیب که بر فهم حقایق لفظ غباوة و غواية اطلاق می سازد و حال آنکه شاه صاحب روح عین مدب
 جمهور مفسرین و جمیع متکلمین اختیار فرموده نه انکار معجزه حق کالقول شق القمر معجزات نبویه علی صاحبها الصلوة والسلام
 نموده بلکه انکار معجزه شق قمر از معجزات دلالت نموده است نه معجزات نبویه و در بیان کارش از معجزات جزئیة است
 که شیخ صدر العالم بزبان مصرح رویت شق قمر ساخته و مراد از آن رویت حقیقت محمدری داشته نه در مصرح فرستاده
 بود پس مصرح برای رفع شبهه بنظر خبر غوايی مومنین انکار آن ساخت چنانچه انبیاء این مقدمه از مقدمه کتاب
 ذکر یافت پس شوقش نبودن معجزه نبویه ساخت که لفظ فکان معجزه بد اخبار و ال برای این است و نیز در
 فتح الرحمان ترجمه فرقان زبیرایه کریمه اقترت الساعة و التسن القمر نوشته اند که بشکافت ماه و اشارت است با لفظ
 که کافران از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم معجزه طلب کردند خدای تعالی ماه را دو قطعه ساخت
 یکی بر کوه قبیس دیگری بر کوه قیقان و الله اعلم انتهى و همچنان در فوز الکبیر که او هم تصنیف شاه صاحب نوشته
 و هر چه در آن نوشته اند آن امر مختار است انشق القمر علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فریقین
 فرقه فوق الجبل و فرقه دونه فقال رسول الله علیه وسلم اشهدوا و همچنان در سرور المخزون که پنجاه و دو معجزه شمرده
 و بخوان آن در معجزه چهارم بشکافت شدن ماه را هم شمرده و در مختار احتمال خود بدان لفظ عندنا فرموده اگر مختار
 احتمال خود فرمودی لفظ عندی فرموده نه لفظ عندنا که در آن غیر شکرک ند و همین مراد صاحب تعینات

یعنی همین است مذنب محقق جمهور مفسرین و متکلمین و عجیب بطور طعن میفرماید باز برین هم شکم سیر شده بالا سیر شده
 و در حقیقت حق است که از علم که توری است از افکار الهی کدام سیر میشود همیشه رب زونی و عا و علما می ماند و علماء ^{متکلمین}
 در هر معجزه که متاخر از دعوی بوقوع آید در وجه دلالت اختلاف است و درین باب سه مذنب اند لیکن مذنب حق
 این است که بوجوب اخبار عن الغیب معجزه می یابد ظاهر است که شق القمر از معجزات متاخرات عن الدعوی است که باین
 دعوی نبوت و در کتب معتبره قبیل از هجرت واقع بمقام تحدی شده بود و معنی تحدی و دعوی نزد محققین یکی اند
 چنانچه قسطلانی در مواهب اللدنیة گفته الحدی طلب المعارضة والمقاابلة وقال المحققون الحدی الدعوی للرسالة ^{النبویة}
 پس هر سه مذنب درین نیز زجج ساختند و تصریح کردن آن ضرور بود لهذا شاه صاحب سراج مذنب حق از بنده
 شکره تصریح فرمودند و لکنه صلی الله علیه و سلم خبر عنه قبل وجوده فیکون معجزه من هذا السبیل یعنی سبیل اخبار عن الغیب
 شق القمر معجزه است و این است مذنب حق و باین سبب صاحب شرح مواقف معجزه شق القمر را بعد تحدی گفته بلغظ
 فابین طور و کان ذلك فی مقام الحدی فیکون معجزه پس عبارت شاه صاحب بر عبارت
 شرح مواقف در اینجا بالاستد صاحب شرح مواقف لفظ مقام فرمودند و شاه صاحب لفظ اخبار فرمودند
 و علی هذا القیاس در شرح مواقف لفظ یکون است و صاحب لفظ کان بلغظ ماضی فرمودند و عجیب این لفظ
 علوم خیال فرموده میفرماید فانکر وقوع شق القمر و این امر نیز سراسر غلط است شاه صاحب مطلق انکار شق قمر است
 و از عبارت او شان نه ملاحظه انکار شق القمر مذکور است و نه ضمناً بلکه شاه صاحب انکار بودن شق القمر را از
 کلمات اولیا ساخته که وقوع شق قمر انکار ساخته اند و بحان الله بمقام دلیل انکار شق قمر میفرماید بقوله لکنه
 خبر عنه قبل وجوده و حال آنکه ازین قول انکار شق قمر لازم نمی آید بلکه اخبار عن الغیب وجه دلالت معجزه متاخر
 الدعوی میشود و اخبار عن الغیب معنی تحدی می باشد چنانچه در علم کلام از مثال ظاهر است و نیز قوله
 لکنه ۱۴ خبر عنه از دلیل دیگر است بر علمت معجزه شق قمر پس باین معجزه که دلیل برای اثبات نبوت صلی الله علیه و سلم
 ثابت شدند یکی صحیح بود و تحدی به معجزه دوم اخبار باین امر که از دیگران نخواهد شد چنانچه در قرآن شریف
 این هر دو دلیل است چنانچه در تفسیر کشاف و تفسیر مدارک در معنی آیه کریمه فان لم تغفوا ولن تغفوا اسطورت
 و فیه دلیلان علی اثبات النبوة صحیح کون للمتحدی به معجزه و الاخبار بانهم ان یغفوا و هو غیب لا یعلیه الا الله انتهی
 و هر گاه که ظاهر شد که دیگران مثل قرآن شریف نه آورند معلوم شد که اخبار عن الغیب بود چنانچه در تفسیر مدارک
 است و انما علم از اخبار بالغیب علی ما هو به حتی صار معجزه لانهم لو عارضوه بشی لا شتهرت فکیف و لظاحنون
 فیه اکثر عدل من الظالمین عنده انتهی پس همین قیاس در معجزه شق قمر قول رسول الله قبل از وقوع تنقیر قرآن
 فعلت تو منون اخبار عن الغیب است و با وصف معارض بودن کافران از ایشان ظاهر شدن اخبار

ساختی و کرامات را جز بصدقان نتوان گفت گفتی دوم وجه آنکه مطلب شاه صاحب تفرقه است در میان کرامات
 اولیا و معجزات انبیا و نیز تفرقه منظور است در میان الهام و وحی پس میفرمایند که کرامات اولیا، و قسم اندکی
 آنکه بصدق نبی باشند و دیگر آنکه بغیر قصد ولی باشند پس بغیر قصد ولی کرامت صادر است در آن کلام نیست و اما
 آنکه با قصد ولی صادر است کاهی خطای بسیار بخلاف معجزه که در آن مطلق خطای نمیشود و در آن کرامت که خطای
 باشد در آن مثل تفرقات اشراف و تصرف همه بستند چرا که اولیا، در آئینه فتنه میباشند و انبیا از آن معصوم
 چنانچه و تعرف است ان اولیاء قد یجتنب علیهم الفتنه مع عدم العصمة و اما الانبیاء لا
 یجتنب علیهم الفتنه بما لانهم معصومون سیوم وجه آنکه نزد عرفا و محققین در امتیاز کرامت
 و معجزات فرق است کرامت ولی از شبه معجزه پذیران باشد که دعوی کند و حجت قائم کند لکن کرامت
 اولیا، اجابت دعا باشد که اندر سختی باشد و دعا کند اجابت آید و بیمار شفا یابد یا مضطرب یا مظلومی را
 دعا کند و فرج یابد یا محملی متنگ باشد و دعا کند و خداستالی باران بفرستد و نعمت بر بندگان خویش فرارخ
 گرداند و غیر آن و این قویست اندر سرکاری که دیگران بغیر اسباب کردن آن نتوانند و آن ولی بغیر اسباب بیارد
 چنانچه در عوارف است و در تعرف است قالوا و کرامته الا اولیاء اجابة دعوة و تمام حال و قوه
 علی فعل و کفایة امر یقوم لهما الحق بما و هی ما خرج من العادات انتهى و معجزه انبیا
 بیرون آوردن چیزی باشد از عدم وجود قطب کردن اعیان چون عصای موسی مار کردن باشد و آتش پوسیدن
 کشتن و اخراج از عدم وجود از سنگ آب آوردن باشد و از میان دو انگشت آب آوردن باشد و از کوه ناپه
 آوردن و آنچه بدین مانند خاصه مرانبیا در باشد معجزات مرئوت ایشان را و اولیا را این امر نباشد زیرا که ایشان
 حجت بکار نیست و این خلاف عادت است و آنچه اولیا را یاد کردیم همه خلاف عادت است و لکن آن انبیا را باشد و اولیا
 باشد و اولیا را وقت باشد و اولیا را برود ام باشد و اندر حال اولیا قصور روا باشد و اندر حال
 انبیا قصور روا نباشد پس این فرق است در میان معجزات و کرامات چنانچه در عوارف است و در تعرف است
 و معجزات الا انبیاء اخراج الشی من العدم الی الوجود و تقلیب الاعیان انتهى پس شاه
 صاحب تفرقه فرمودند در میان معجزه و کرامت بچند امور اول آنکه در کرامت تقلیب اعیان نبی با چنانچه در معجزات
 جزئیة کالدعاء للمرضی و غیر آن گفت و در معجزه تقلیب اعیان شد چنانچه در شوق فقر که تقلیب عین شد
 و آن شوق است و کرامت اولیا را معجزه جزئیة گفت چرا که تسبیح شریطه سنگانه نیست یعنی آنکه بر دست ولی صادر
 شده است و از جمله شریطه سنگانه شرط این نیست که متقدم بر دعوی رساند چنانچه در علم کلام مسطور است دوم تفرقه آنکه قوت
 اخراج کرامت مدد اولیا و مدد نبی با پس کاهی نشد که بران اطلاق کذب فرمودند و کاهی شد که آن اطلاق صدق فرمودند

بجز معجزه انبیا که بجز صدق همه حال دیگر توان گفت چهارم توجیه ظاهر آنکه معنی قد یک زبان و قد یصدقان این استند
 که اشرف وجهه اگر بر دست کاذبین ظاهر شوند تکذیب کرده شوند و اگر بر دست صادقین جاری شوند که آن اولیا
 هستند تصدیق کرده شوند چنانچه در تعرف است و جوین بعض المتکلمین و قوم من الصوفیه
 اظهار ما علی الکاذبین من جث یعلمون وقت ما یدعوننا فمالا یوجب شبهة
 و در شرح آن گفته روایت شد گروهی از متکلمان و گروهی صرفیان پدید آمدن چیزی که مانند معجزات پیغمبران باشد
 و کرامات اولیا بر دروغ زمان که نه پیغمبر باشند و نه ولی باشند از آن روی که همی دانند کذب خویش اندر آن
 و قتی که خویشین را دعوی کنند چیزی که شبیهت بیفتد معنی این سخن آنست و الله اعلم که اگر کذابی مرخوشین را
 چیزی دعوی کند تا خلق را بدان کذب خویش دعوت کند اگر چنان باشد که از کذب وی خلق را شبیهت
 خواهد افتاد و روا نباشد که بر دست وی چیزی رود مانند معجزه پیغمبران یا کرامت اولیا چنانکه کسی دعوی
 پیغمبری کند و پیغمبر نباشد مراد معجزات و کرامات روا نباشد از بهر آنکه مر خلق را شبیهت افتد پیغمبر از پیغمبر
 نتوانند کردن و حتی از باطل پدید نیاید و درین بر خلق تباها شود باز چون بروچی باشد که خلق را شبیهت
 نافتد و با چنانکه کسی دعوی خدا نباشد که مراد از چیز نا پدید آید مانند معجزات و کرامات از بهر آنکه
 اندرین خلق را شبیهت بیفتد زیرا که نسبت وی و صورت وی لجم است و ذودم است و اجزای ابعاض است
 و ذوات و ذوجوارح و ذوجواس است این دلیل نام است بر کذابی وی همچنین خفتن می خواستن می فروزون
 و کاستن می و اکل و شرب بمل کردن و غایب کردن و اختلاف احوال می دلیل است بر آنکه وی کذاب
 دروغ زن است زیرا که خداستعالی ازین صفات منزّه است و اگر یک چیز خلاف از خلاف عادات که بروی
 پدید آید کسی شبیهت خواهد افکندن بزار چیز ظاهر که بروی پدید است و دلیل است بر کذابی وی مر آن شبیهت
 دفع کند و آنچه عجیب گوید و کاذب اشرف همه نیست بلکه خلل دماغ است من خطاست و خصوصاً جزئی
 درین باب از فصوص تعرف بالانوشه شده علاوه ازین آنکه از ذکر لکنهما قد یکذبان و یصدقان
 مراد عظمت معجزه شوق القهر است که آنرا کذابی نیست علی المعتمد نعم المرع یقیس علی نفسه است که محیب نفس
 خود را قیاس بر اولیا و عظام میسازد سه کار پاکان را قیاس از خود بگیرد اگر چه ماند در نوشتن سیر و سیر
 و از زبان درازی باز نمی آید و نعوذ بالله تعریفی بمصنف کرده میگوید و باز بمقتضای یوم نقول
 لجهنم مل املاوت و نقول مل من مزید این همه سیر نبوده محو و ذکر چیزی از این معجزات در
 قرآن مجید نبوده و این هم افتراء یا زودیم مثل قراءت دیگر فرموده است و بغیر فهم کلام میفرماید حال آنکه در
 قرآن شریف است و لا تعف مالیس لك به علم و در حقیقت حضرت مصنف رحمه الله علیه

ذکر معجزات جزئیه فرموده اند نه مجرد ذکر معجزات خاصه نبی و شفیعنا صلی الله علیه و سلم و محیب لفظ الف لام
 شاید که یکار میداند یا که از قواعد اصول معتقد نیست خداوند که چه معامله است بنده را جبریت عظیم که شایسته
 صاحب برای چند وجه اولاً بلحاظ تفرقه معجزه جزئیه و معجزه کبری شق القمر عبارت و لم یذکر الله سبحانه
 بشیاء فرموده است و محیب برعکس میفهمد و دم آنکه بلحاظ فاعله یعنی بلحاظ مفهوم که در ما سوای انصوص نزد تحقیق
 هم معتبر است معنی این شد که خداستعالی ذکر معجزه شق القمر در قرآن شریف کرده و اشاره بآن طرف شده است
 که آن شق القمر است چرا که در صورت اخذ معنی مفهوم مخالف لفظ قط را یعنی شق القمر خواهد شد چنانچه در قاصد
 است که قط یعنی قطع و آن بمعنی شق است پس کویا شاه صاحب میفرماید که نزد محققین مفسرین که منجمله آن
 امام راز است صرف الشقاق معجزه است یعنی محتاج بسوی اخبار بالغیب که متکلمین محققین شرط ساخته است نیست
 اگر چه آن هم یافته میشود و این از برای دفع سوال گفته میشود که بصورت معجزه بودن شق القمر از وجه اخبار لایم
 می آید پس ذکر معجزه بدون آن از قرآن شریف ثابت نشد بلکه از وجه اخبار بالغیب شد جواب دادند که از قرآن
 شریف هم ثابت میشود که الشقاق قمر بعینها معجزه است و آن قط است یعنی شق القمر است پس مثل شق القمر
 کرامت از اولیا ممکن نیست پس فرق در میان کرامات اولیا و معجزه حضرت تا و نبیا بخوبی واضح شد علاوه بر این
 آنکه نزد عرفا محققین معنی معجزه که اخراج از عدم بصیغه تعلیب اعیان است در معجزه شق القمر مستحق است و در معجزات
 جزئیه تعلیب اعیان نمی شود پس مرتبه اولی بر مرتبه نبوت نه در فیض و نه در تجلی و نه در خوارق عادات مشابه
 و باین سبب بعضی گفته اند که کرامات از جنس معجزات نمی باشد چنانچه شیخ عبدالحق در شرح مشکوٰۃ در باب کرامات
 الاولیا نوشته اند الغرض انبیا را فضیلتی است که کسی را از بشر نیست پس خوارق عادات انبیا را هم مرتبه از
 پرسم اعلی خواهد شد و در تعرف است و اجمعوا ان الانبیاء افضل البشر و لیس من البشر من
 یوانزی الانبیاء و الفضل لا صدیق و لا ولی و لا غیر هم من البشر من یوانزی الانبیاء
 فی الفضل لا صدیق و لا ولی و لا غیر هم من البشر و ان جل قدره و عظم قدره و
 عظم خطره انتهى قال النبی صلی الله علیه و سلم لعلی رضه ان سید اکھول اهل
 الجنة من الاولین و الاخرین الا النسبیین والمرسلین یعنی ابابکر و عمر رضه فاخبر النبی انهما
 خیر الناس بعد النسبیین و قال بو بزید بسطامی رح اخر نهایة الصدیق اولی حواله
 الانبیاء و لیس لنهاية الانبیاء فایتید رک انتهى و آنکه درجه ولایت را از نبوت افضل گفته اند
 کافر اند چنانچه در تمهید ابوشکور سالمی است و قالت المنعقة من الکرامیه انه يجوز ان یکون
 الولی افضل من النبی و هذا کفر لان الانبیاء علیهم السلام خلقوا معصومین

ما موبن عن خوف الخاقعة استغنى بقدر الحاجة كراول الله كافر فيستدرك ان ايشان معنى ولايت ونبوت
وركب فرور او سياره نذ جانيه شيخ نج الدين عربي ورفصوم ومولا ناجامى وشرح ان گفته فاذا سمعت
احد من اهل الله بخلاف ما سمع من الكرامية القابلين بتفضيل الولي على النبي ومن
ملاحظة المنصوقه او ينقل اليك عنده قال اوله لا يترا على من النبوة فليس يريد ذلك القابل
من اهل الله الا ما ذكرناه من تفضيل ولايت النبي على بنو تر الشريعة ورسالته او اقتل
اليك بعبارة قوم المغايرة بين صاحبها بان يقول ان الولي فوق النبي والرسول فانه يبي
بذلك في شخص واحد فان لفظه علم خص عنه صورة المغايرة وهو اي معينه ان
الرسول لجامع بين النبوة والرسالة والولاية من حيث هو ولي اتم فيه من حيث هو نبي
و رسول فان يجوز تفضل الشئ على نفسه اذا تقاربت فيه الجهتا كما يقال لانسان من حيث
ناطقية افضل منه من حيث حيوانية فانه بالناطقية يشارك الملايكه والحيوانية
الدواب وذلك لان ولايته باقية غير موقفة على مور غير باقية وهي الاعمال الظاهرة
في الابدان والاشياء لان الولي التابع له في الاعمال الظاهرة التي بما يفارق ولايت الاستدلال
لواعطى خوايرق العادة بدونها اعلى منه اي من النبي ولو من حيث النبوة فان التابع
لا يدرك للمتبوع فيما هو تابع له فيه وهو في ولايته تابع لنبوة النبي لما ذكرنا فلا يكون ولايته
افضل من نبوة النبي اذ لو ادرك لم يكن تابعا لانها ان شاء وبالفيلست حدما بالتبعية او
من الاخر وان كان التابع مزايدها فهو بالمتبوعية اولى من التابعة فافهم ولا يتوهم ان الولي تابع
في الاعمال الظاهرة دون الاحوال والمقامات التي هي ثمرات ذلك فان لم يكن ثمرات بل
وهبته فلا بد من توقعها على تلك الاعمال غير ان عن الاستدراج واذا كانت النبوة
الشرعية والرسالة منقطعتين فرجع الرسول والنبي المشرع بعد انقطاع الرسالة والنبوة
والشرعية وقيد النبي بالمشرع احتراما عن صاحب النبوة العامة وهم الاولياء وان لم
يطلق عليهم اسم النبي الى الولاية المتخصصة وهي اكل من ولايتهم التي كانت لهم مع النبوة
لا ارتفاع الحجب عنهم بالكلية علو الناطقية التي للانسان عند الحوق بالملائكة من
ناطقية التي كانت لهم مع الحيوانية مجيب سيفيد مراد وريخا معجزات انبيا ان ذكره ان ذكره شا
حجود فرموده ان ذلك هو وقوع نسبت شاه صاحب فهيد ميگويد واين زغده نصر ايمان است كه مسلمانان
اروان بمجزة شق القمر نموده اند سبحان من طمس على القلوب طمس اصطلح صرفيه ذاب يوم وعاد

با کلمه در صفات حق تعالی و این آیه های مرتبه است چنانچه در غیث اللغات نقل از لطائف و کشف و تحجب مذکور است و در حقیقت
 این مرتبه شاه ولی الله صاحب خداست تعالی عنایت فرموده بود که بی ساخته و بی تصداز قلم عجیب سر زوده شده ^{عقل} یقال
 نظر نظر چنانچه مولانا فخر الدین در شان شان بین مقامات جلوه صراحت از رساله خود ^{عقل} مشایخ الرحمن فرموده اند و اگر سنی
 از طمس محو گرفته است پس تعدی آن به علی غیر اولی است و اگر از طمس گرفته است تا صده به علی اولی است تا کن در وقت
 به معنی بیگانه خواهد شد چنانچه در قاموس است ^{عقل} طمس علی موالم اهلکها تصدیق و تکذیب بیانش بر ناظرین اولی انصاف
 که آیا محو علوم ظاهریه و باطنیه از مصنف کامل شدن است یا از محیب اول ^{عقل} تفصیل این اجمال آنکه مصنف روح صافات لفظ
 معجزات را معرف بالعت و لام فرموده و محیب الف و لام را معنی بیند و خیال بر آن نمی نماید و نه خیال بر لفظ فکان که
 بمعنی وقوع است نمی دارد و نه خیال بر لفظ لیس می نماید که برای معنی مضمون جمله بزبان ماضی بر وقت قرینه می آید و
 قراین گرفتن معنی آن بر ماضی بسیار در عبارات موجود اند اول لفظ شوق القمر موضوع کرده است که در ان الشواق
 بطوط است دوم آنکه در آیه کریمه الشوق بصیغه ماضی است سیوم آنکه کان فعل ماضی است چهارم حرف فایچه لفظ محو
 و محیب این قراین را خیال نمی نماید پس طمس بر قلب مصنف است یا بر قلب محیب اول دیگر آنکه بحث در مقام است
 ولایت است نه بر بنو مصنف صافات نوشته است بل اعلک بالتولی و کفنه است بل اعلک بالنبوة و محیب بر خلاف
 آن معنی نبوة گرفته معجزات انبیا میگرد پس طمس بر قلب مصنف است یا بر قلب محیب اول سیوم آنکه مصنف صافات
 نوشته است من تجلیه الاشرافات یعنی از بعضی تجلی اشراق تولى الاشرافات هستند و محیب تجلی تحت اشراق و
 معجزات جزئیة را می انگار و و نمیداند که معجزات جزئیة و اشرفات را بخت مطلق چه تعلق اگر است بخت معنی
 که آن عین تولى است پس محو علوم بر قلب مصنف است یا بر قلب محیب اول چهارم آنکه بر لفظ تجلی لفظ من که
 بمعنی بعضیه دلالت میکند صریح ظهور است بر اینکه از بعضی تجلیات ولایت اشرفات و معجزات جزئیة هستند
 یعنی که تجلی بالکل بر تجلی متحقق نشده است که ظهور آن اشرفات و معجزات جزئیة هستند چرا که حال تمام تجلی و تحقق
 آن در عبارت دیگر که فاذا تحقق التجلی من الخ ذکر میفرمایند و محیب چه خوش گفت سعدی در زلیخا
 الا یا ایها الساقی اورکاسا و ناولها و میفرمایند پس محو علوم از دل مصنف است یا از دل محیب اول ^{عقل} جسم آنکه
 مصنف روح کو یا معنی عبارت حضرت مرشدنا سید بن عبدالله و میفرمایند چنانچه در معرفت است قال سهل بن
 عبدالله انتهت هم العارفين الى الحجب فوقفت مطرفه فاذن لها فسلت فخلع عليها
 خلع الثايد و كتب لها براءة من الزبع وهم الانبياء حالت حول العرش فكسبت الاقوال
 و برقع منها الاقلام و اقبلت بالخيار فاقى اخطوظها و اسقط حراذها و جعلها مضرة
 و معنی کتب له براءة من الزبع را به عبارت اسن الرجل من الرجل من الاتساقس تغییر فرمایند که حال جمله عرفان